

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه

۰۱ اپریل ۲۰۲۳



یونس نگاه

تراژیدی فرخنده و حجاب‌هایش

فرخنده اکنون به چیزی بیشتر از یک فرد و پدیده تاریخی و اجتماعی بدل شده است. افراد با توجه به موضع و درک سیاسی خود، فرخنده‌ای در ذهن دارند. از این رو صحبت از او، دیگر بیان سرگذشت فردی نیست، بلکه بیان وضعیت اجتماعی و اتفاق تاریخی است. من می‌خواهم با فرخنده ذهنم گفت‌وگو کنم و از او بشنوم که چرا و چگونه آن اتفاق افتاد و چه چیزهایی را در مورد جامعه ما فاش می‌سازد.

یونس: شما کیستید؟

فرخنده: مرا به نام فرخنده ملک‌زاده می‌شناسند. مثل دیگران از من تذکره، خانواده، تعدادی عکس، محل تولد و آدرس گوری ثبت است. اما بعد از اتفاقی که در ۲۸ حوت ۱۳۹۳ مصادف با ۱۹ مارچ ۲۰۱۵ در تعویذنیوسی ملا زین‌الدین رخ داد و تنش لفظی میان من و او منجر به چند ساعت اتفاق‌های دراماتیک شد، دیگر از آن هویت فردی خالی شده و تبدیل به تراژیدی گردیده‌ام. تراژیدی زنده و پیچیده‌تر از آنچه سوفوکل، اوریپید، فردوسی و شکسپیر خلق کرده بودند. چرا که در این تراژیدی بازیگران واقعی بودند و صحنه‌های آن در جاده، میان صدها و شاید هزاران تماشاچی و بازیگر اجرا شد. صحنه واقعی بود و به نظر می‌رسید طی صدها سال چیده شده است. اسباب بازی همه واقعی بود و بازیگران نمایش را عمل می‌کردند. خون رنگ نبود، بلکه از رگ‌ها جاری می‌شد و خشم از غرایز و درون گوشت و استخوان آدم‌ها برمی‌خاست، نه از مهارت هنری‌شان.

از این‌گونه تراژیدی‌ها بسیار اتفاق می‌افتد، اما کمتر مثل آنچه در آن روز آفتابی، کنار دریای کابل رخ داد، در زمان و جای مناسب واقع می‌شود. مهم‌تر از همه به‌ندرت این تراژیدی‌ها ثبت می‌شوند. تراژیدی من محیطی مناسب‌تر از امفی‌تئاترهای یونان باستان، تماشاگاه‌های بازی که در عصر رنسانس هنرمندان برای نمایش آثارشان انتخاب می‌کردند و حتا مناسب‌تر از تالارهای مزین امروز داشت. دیوارهای کنار دریا، زینه‌های مسجد و زیارت‌گاه، بام‌ها، زینه‌ها و برنده‌ها و کلکین‌های دکان‌های دو سوی دریا همه پر از آدم شده بود. جاده‌ای که در مواقع دیگر پر از کراچی،

دستفروش و عابر بود، برای بازیگران بسیار آن تراژیدی خالی شده بود و به قدر کافی برای اجرای نقش جای داشتیم. به لطف پیشرفت تکنولوژی معلوماتی، صحنه تا حدودی ثبت شد. تعدادی از بازیگران تلفن همراه داشتند و از صحنه عکس و فلم گرفتند. من آن اتفاق تراژیکم.

یونس: گفتید از این اتفاقات بسیار رخ می‌دهد. در رسانه‌ها به بی‌مانندی مرگ شما بسیار اشاره می‌شود. اکنون نام فرخنده بیانگر وضعیت استثنایی و اتفاق یگانه و استخوان‌سوز است که حتی در جامعه بسیار عقب‌مانده و پر از خشونت نیز غیرعادی به نظر می‌آید.

فرخنده: تراژیدی مرا موقعیت و زمان رخداد، نادر و بی‌مانند جلوه داد. شانس داشتم که پیش چشم آفتاب، در صحنه باز و پر از تماشاچی و بازیگر و در زمانی که دوربین‌ها و دیپلمات‌های بسیاری از سراسر جهان، کابل را رصد می‌کردند، کشته و در واقع بازی و یا بهتر است بگویم متولد شدم. فرخنده‌ای که اکنون روبه‌روی شما نشسته است، از آن صحنه متولد شد. تراژیدی‌های دردناک‌تر از من در همان سال‌ها بسیار اتفاق افتادند، اما در نطفه فراموش شدند، ثبت نگردیدند و به چشم نیامدند. چند نمونه را به یادتان می‌آورم. در زمستان سال ۱۳۹۰ (۲۷ دسامبر ۲۰۱۹)، کمی بیشتر از سه سال قبل از تولد تراژیدی من، حکایت سحرگل به رسانه‌ها افتاد. شما خواندید و از زبان خود او شنیدید که چگونه برادرش او را در چهارده‌سالگی در بدل ۱۰ هزار دالر به مردی فروخته بود که او را به همسری نه، بلکه به تن‌فروشی می‌خواست. خانواده‌ای که او را خریده بود، از سحرگل انتظار داشت با مردان بیگانه بخوابد. اما آن دختر به این خواست تن نداده بود. او را برای شش ماه در تهکوی خانه زندانی و شکنجه کرده بودند. وقتی از تهکوی نجات یافت، تفاوت چندانی با جسد لگدمال‌شده من نداشت. ناخن‌هایش را از گوشت کشیده و تنش را سیخ‌داغ کرده بودند. در آن شکنجه‌گاه به او به قدری آب و نان می‌داده‌اند که نمیرد.

سحرگل را اگر در آن شش ماه، پیش روی مسجد شاه دوشمشیره به زنجیر می‌کشیدند، در حضور همه ناخن‌هایش را از گوشت جدا می‌کردند و هر روز از لاسپیکر زیارتگاه، آن مالک و خریدار تنش، به جای تعویذ نویس فریاد می‌زد که او تنها با تسلیم شدن به تن‌فروشی از عذاب نجات خواهد یافت، آنگاه تراژیدی سحرگل شاید دردناک‌تر از من به نظر می‌رسید. صحنه تراژیدی او ماه‌ها طول کشیده بود، در حالی که من فقط چند ساعت معدود در صحنه بودم. او را در تهکوی، دور از چشم رسانه و با فاصله بسیار از ارگ ریاست جمهوری شکنجه کرده بودند و چند قدم مانده به مرگ، نجات یافته بود.

حکایت عایشه را که شوهر، بینی و گوش او را در سال ۱۳۸۹ بریده بود، نیز شنیده‌اید. او را در سیزده‌سالگی در یک جرگه محلی، برای پایان دادن به خصومت بین دو خانواده، «بد» یا خون‌بها داده بودند. عایشه بعد از اذیت و شکنجه بسیار در آن خانواده، پا به فرار گذاشته، دستگیر شده و بینی و گوشش بریده شده بود. با تمام آن شکنجه‌ها، احتمالاً به‌صورت اتفاقی نجات یافته بود. بعد از آن فرصت یافت تداوی شود و عکسش را روی جلد مجله تایم ببیند. این لیست طولانی است. ویدیوی ۳۰ ثانیه‌ای را که از سنگسار رخشانه در منطقه غلمین ولایت غور در ماه نوامبر ۲۰۱۵ نشر شد، نیز دیده‌اید. رخشانه برای رهایی از ازدواج اجباری که خانواده برایش برنامه کرده بود، با پسری که دوست داشت، گریخته بود تا زندگی را با میل خود آغاز کند. آن دو را گرفتار و مجازات کردند. مرد را شلاق زده و رخشانه را تا کمر در خاک گور کرده، با سنگ زجرکش کردند. تصور کنید رخشانه را در حضور رسانه‌ها، پیش روی شاه دوشمشیره و با هیجانی که تراژیدی من خلق شد، سنگسار می‌کردند، آیا چیزی کمتر از من می‌شد؟ این تراژیدی‌ها به زنان هم خلاصه نمی‌شود. مردان نیز به بند کشیده می‌شوند، به اجبار به جنگ برده می‌شوند، اجسادشان در میدان می‌پوسد و زیر شکنجه جان می‌دهند. از زمانی که طالبان برگشته‌اند، شما بارها دیده‌اید که مردانی از خانه، محل کار و

روی جاده ربوده می‌شوند و چند روز بعد اجساد کبودشان به خانواده‌هایشان تحویل داده می‌شوند. فرض کنید یکی از آن مردان را پیش روی مسجد شاه دوشمشیره نخست به تیری بسته، برای ساعت‌ها چند کیلو وزن به بیضه‌هایش آویزان کنند، بعد تعدادی آدم خشمگین هجوم آورده ناخن دست‌ها و پاهای او را از گوشت جدا کنند، آنگاه با دستان بسته روی جاده بخوابانند و با پایپ، شلاق و قنداق آن‌قدر بزنند که از نفس بیفتد. آیا آن نیز، تراژیدی همسنگ من خواهد شد؟ فقط آتش کم خواهد داشت. جسد آن مردان را آتش نمی‌زنند.

یونس: من سوال ساده‌ای پرسیدم. گفتم شما کیستید، ولی سخن به این‌جا کشید. فرخنده: بلی، برای درک تراژیدی فرخنده نیاز است محیط آن را بشناسید. برجسته کردن یک اتفاق، مجازات چند تن و تجلیل چند شخص، تنها در صورتی کمک می‌کند که چشم زنده‌گان را به فراسوی آن اتفاقات باز کند. اگر محیط را نشناسید، مرا نخواهید شناخت. نمی‌دانم، شاید وقتی کسی از فردیتش کشیده و به نماد بدل می‌شود، مثل آدم‌های عادی نمی‌اندیشد. من این‌جا در هیات فرخنده مثالی، دیگر به آن جماعتی که باهم تراژیدی را بازی کردیم، به چشم قاتلان بی‌رحم و جنایت‌کاران وحشی نگاه نمی‌کنم. از این‌جا وقتی می‌بینم، آنان تنها تن مرا سنگباران نمی‌کردند، تنها مرا نمی‌کشتند، بلکه آن تن من بهانه‌ای شده بود تا بسیار چیزهای دیگر را در خود، خانواده و محیط اجتماعی سنگباران کنند، لگد بزنند، زیر موتر کنند و به آتش بکشند. کسانی بودند که با هر لگد به جان من، احساس می‌کردند که شیطان وجود خود را لگد می‌زنند، گناه خود را می‌کوبند و جبران نامسلمانی و بی‌ایمانی خود را می‌پردازند. عده‌ای بودند که هیچ به ایمان و شیطان و گناه نمی‌اندیشیدند. آنان زنانگی را که برای‌شان بسیار دور از دست، وسوسه‌برانگیز و خواستنی بود، سنگباران می‌کردند. شاید آنان از این‌که فرصت یافته بودند به تنی که حتا نگاه به آن جرم پنداشته می‌شد و قیدوبندهای فراوان سنتی مانع تماس با آن می‌گردید، حالا چون بازچه‌ای دست بیندازند، لگد بزنند، لمس کنند و زجرش بدهند، احساس کشف و دستیابی می‌کردند. شاید عده‌ای عقده‌های جنسی‌شان را در تن من می‌کوبیدند.

کسانی در آن میان بودند که بیکاری، بی‌عدالتی و محرومیت بسیار کشیده بودند. شاهد عمیق‌تر شدن فاصله بین خود و حاکمان و برخورداران بودند. اعتراض‌شان به جایی نمی‌رسید و مرجعی برای شکایت نمی‌یافتند. از نظام حاکم و حلقاتی که منابع را انحصار کرده بودند، نفرت داشتند، از اجتماع و محدودیت‌های بسیارش بیزار بودند و فرصتی برای غلیان خشم و نارضایتی می‌جستند. کشتن زنی که گویا به مقدسات توده‌ها و مردم بی‌پناه توهین کرده بود، آن فرصت را فراهم ساخته بود. وقتی می‌دیدند مرز قانون را عبور کرده و چنان قوی شده‌اند که پولیس، اردو و دولت جز تماشا راهی ندارند، احساس پیروزی می‌کردند. با هر لگد به تن من، عربده می‌کشیدند، دست به هوا تکان می‌دادند و به دولت و زورمندان و قانون و نظام‌شان دشنام می‌دادند. در آن تراژیدی جهالت عوام فوران کرده بود، اما خشم و اعتراض نیز دیده می‌شد. عوام سرکوب‌شده، مردان محرومیت‌کشیده و به حاشیه رانده‌شده خود را در جایگاه پولیس، سارنوال، قاضی و جلا می‌دیدند. در آن سال‌ها برخوردارها و زورمندان با مشروعیتی که برای خود تراشیده بودند، در سطح بسیار وسیع‌تر مشغول خلق تراژیدی‌های هولناک‌تر بودند. آنان در نقش دولت، مخالف دولت، تروریست و ضد تروریست انسان‌ها را شکنجه می‌کردند، سر می‌پریدند و گروه‌گروه آدم را به‌صورت دسته‌جمعی با بمباران یا انتحاری بدون تفکیک سن و جنسیت و اتهام به خون می‌کشیدند. تفاوت آن تراژیدی‌های هر روزه این بود که با اتکا بر قانون یا شریعت و از سوی افراد و دستگاه‌هایی که خود را بالاتر و مستحق‌تر از عوام و توده‌ها تصور می‌کردند، انجام می‌شد. حتماً یادتان است که در ۲۲ آگست ۲۰۰۸ میلادی، روستای عزیزآباد ولسوالی شیندند بمباران شد. سازمان ملل و دولت افغانستان اعلام کردند که در آن بمباران بیش از ۹۰ غیرنظامی شامل کودکان، دختران هم‌سن‌وسال من، زنان و مردان پیر و البته مردان جوان کشته شدند. تمام روستا با خاک یکسان شد. سازمان ملل گفته بود که ۶۰ تن از قربانیان کودک

بودند. تصور کنید آن ۹۰ تن با انفجار نه، بلکه به شیوه‌ای که تراژیدی من خلق شد، با مجوز یک دولت نه، بلکه با فرمان یک ملا در پیش شاه دوشمشیره توت‌توت می‌شدند، آنگاه آیا تراژیدی عزیزآباد چگونه جلوه می‌کرد؟ دولت‌ها، گروه‌ها و سازمان‌های مدعی صلاحیت اجرای قانون و شریعت، در جامعه خشونت می‌کارند و انتظار دارند مردم محبت درو کنند. آنان با بم مکتب، قریه، محله و یا حتی شهری را به خون می‌کشند، اما از عوام (آنانی که صلاحیت اجرای قانون و شریعت را ندارند) می‌خواهند به شیوه‌ای رفتار کنند که حریم کسی نقض نگردد و خون کسی نریزد. توده مردم شاید تا زمانی که خود را فروتر از قانون ببینند، به خشم و خشونت کاشته‌شده در خود لگم بزنند، اما هر زمانی که احساس قدرت و مشروعیت نمایند، مثل بزرگان عمل می‌کنند. کودکان، پیرمردان و جوانانی که در شاه دوشمشیره با ما تراژیدی فرخنده را بازی کردند، احساس مشروعیت و بزرگی می‌کردند. در جایگاه مجریان قانون خدا و شریعت ایستاده بودند. چنان از خود بیگانه شده و در پوست مجاهدان مشروع و مدافعان برحق ایمان جمعی فرو رفته بودند که نمی‌توانستند غیر از نقشی را که تربیت اجتماعی و محیط سیاسی برای‌شان تراشیده بود، بازی کنند.

یونس: شما چگونه به آن تراژیدی راه یافتید؟

فرخنده: مرا ایمان و غرایز به آن‌جا کشید. تربیت اجتماعی و محیط سیاسی، آن راه را به رویم گشوده بود. گشودن راه شاید توصیف مناسبی نباشد و بهتر است بگویم آن عوامل چندان به دور من دیوار کشیدند، آن‌قدر امکان‌ها را به رویم بستند که به شاه دوشمشیره رسیدم، با ملا زین‌الدین روبه‌رو شدم، سنگ و لگدباران گردیدم و به آتش کشیده شدم. شما حتماً با خواندن گزارش‌های بسیار بعد از آن تراژیدی متوجه شده‌اید که زنی مومن و در جست‌وجوی کمال ایمان بودم. بیست‌وهفت سالم بود، اما تن مردی را لمس نکرده بودم. آن‌همه سال در کابل زیسته، اما کوه‌های آسمایی و شیردروازه را با چشم سر ندیده بودم. محیط به من آموخته بود که سرم را بلند نگیرم و به زیبایی‌ها و بلندی‌ها نگاه نکنم. مرا تنش ایمان، غرایز، تربیت اجتماعی و محیط سیاسی در حجاب‌های بسیار پوشانده بود، اما با وجود آن، هر جا می‌رفتم احساس کم‌حجابی می‌کردم. حجابی در روانم و حجابی بر قلبم از کودکی بافته بودند؛ حجابی بر گوش‌ها، حجابی بر چشمان، حجابی بر دهان و حجابی بر تنم داشتم. باید در ذهن و روانم محبّه می‌زیستم و افکار و خیال‌هایم را سانسور می‌کردم، گوش‌ها را و چشمان و دهانم را باید مثل تنم می‌پوشاندم و در شنیدن و گفتن و دیدن چیزها محبّه می‌بودم. با وجود این، جامعه راضی نبود و من خودم نیز راضی نبودم. احساس می‌کردم چیزی کم است. تنها حس بویایی‌ام حجاب نداشت. ما زنان در حس بویایی آزادیم. شاید به این دلیل که بزرگان، صاحبان شرع و قانون متوجه نشده‌اند چگونه با حس شامه می‌توانیم لذت ببریم. من از دیدن تن مردان حتماً در لباس، احساس گناه می‌کردم، در شنیدن صدای‌شان محتاط بودم و هیچ‌گاه جرئت نمی‌کردم دست به تن مردی بزنم. حتماً با تصور آن کار تنم می‌لرزید. بوی چنین نبود. عطر تن مردان را با آرامش خاطر سر می‌کشیدم. بوی خالص تن مردان، آن بویی را که با رفتن از پشت سر مرد جوانی وقتی بوجی آرد را از دکان سرکوچه تا خانه یا از دکان تا موتر می‌برد، بوی عرق کراچی‌وان وقتی بر سر قیمت چانه می‌زد، بدون حس گناه احساس می‌کردم. غرایز و ایمان و تربیت اجتماعی و محیط سیاسی مرا در درون خودم با جنگ بی‌پایان درگیر کرده بود. میان گناه و تن و تربیتم پاره‌پاره شده بودم. درگیری‌ام با تعویذ نویس تبارز تنش‌های درونی‌ام بود. گاهی جنگ درونی خودم ناخودآگاه به محیط می‌کشید. قواعد ایمان را و این‌که چگونه جامعه از گناه نجات یابد و به کمال نزدیک شود، می‌خواندم و به آن می‌اندیشیدم. به نظرم آن تعویذ نویس مشغول تخریب ایمان جامعه بود، و درگیر شدیم.

یونس: آیا زنان در جنگ درونی، وضعیت خاصی دارند؟

فرخنده: این جنگ مرد و زن نمی‌شناسد. هر جا محرومیت، بی‌عدالتی و عقب‌مانده‌گی بسیار به هم درآمیزد، شرایطی به وجود می‌آید که فرخنده نوعی، آن فرخنده‌ای که از تراژیدی شاه دوشمشیره متولد شد، رشد می‌کند. در آغاز هم گفتم که

شناخت فرخنده فردی دیگر برای شما نه آسان است و نه مفید. صحبت ما از فرخنده‌ای است که با شما صحبت می‌کند و در تاریخ و فرهنگ و وطن‌تان جایگاه مثالی یافته است. در شاه دوشمشیره، آن چند ساعتی که ما باهم تراژیدی را خلق می‌کردیم، من و آن مردان از جهات بسیار شبیه هم بودیم. آنان نیز گره‌های بسیاری در ذهن و تن خود داشتند. اما تفاوت‌هایی بین مردان و زنان وجود دارد. بیشتر مردان کوه‌های مجاور را می‌شناسند، به آسمان نگاه می‌کنند، می‌توانند به تن زنان چشم بدوزند و به سوی آنان دست دراز کنند. مردان حجاب کمتری دارند. برای آن‌که حجاب‌های کشنده زنان را بهتر درک کنید، سرگذشت زنی را قصه می‌کنم. آن زن در زمانی که تراژیدی من متولد می‌شد، در کابل می‌زیست. طبیعت بسیار حساس و جست‌وجوگر داشت. در کودکی و پیش از آن‌که با حجاب‌های ذهنی و جسمی محیط خوی گیرد، اشتباهاتی از او سر زده و سرزنش شده بود. آن سرزنش‌ها و آنچه پس از آن شنیده و دیده بود، چنان بر او اثر گذاشته بود که وقتی شوهر کرد، از تن همسرش می‌ترسید و از تماس با او احساس گناه می‌کرد. او در اولین خلوت با شوهرش از حال رفته و کارش به شفاخانه و داکتر کشیده بود. بعد از آن مدت طولانی، کوشیده بود از همسرش دوری جوید. هر بار پس از نزدیکی، تنش را چون لته آلوده می‌شست و می‌شست و باز هم احساس آلودگی می‌کرد. او بعد از سال‌ها جنگیدن با تن خود و گریز از شوهر، به بن‌بست رسیده بود. دیگر نمی‌توانست مقاومت کند. به تدریج حجاب‌های درونی‌اش فرو ریخته بود. پوچی پنهانی در او طغیان کرده و لگام شهوتش را که آن قدر محکم گرفته بود، از دست داده بود. دیگر از هیچ تنی هراس نداشت و جز حجاب ظاهری که تنش را می‌پوشاند، هیچ حجابی را باور نداشت. جز فرمان غرایزش، به هیچ قاعده و دستوری ارج نمی‌گذاشت. پسان‌ها، او سردسته یک گروه مشهور تن‌فروشان شده بود. یونس: در آن تراژیدی شما نیز بی‌حجاب ظاهر شده بودید. تصاویری از شما با موهای پریشان دیده می‌شود. آیا شما هم در لحظات آخر از ترس‌ها رها شده بودید؟

فرخنده: نه، من تا آخر با ترس‌هایم زیستم. آن ترس‌ها مرا کشت. می‌دانید، در ساعات اول، لحظه‌ای فرصت فرار میسر شده بود. جمعیت کمتر بود و پولیس از مچ دستم گرفته پشت دیواری کشید تا از آنجا دورم کند. دستان پولیس را بر مچم تحمل نکردم. نمی‌دانستم که اگر پولیس مرا از چشم جمعیت دور کند، چه بر سرم خواهد آمد. می‌ترسیدم که اگر حسابم را با اتهام گناه پاک نکنم، چگونه به خانه برگردم. می‌خواستم با جمعیت روبه‌رو شوم و از ایمان و پاکیزه‌گی‌ام دفاع کنم. حجاب‌های ذهنم نگذاشت از آنجا بروم. برگشتم. بار دیگر چند پولیس کوشیدند مرا از بام زیارت‌گاه به بالا کشیده نجاتم دهند. از آن طرف بام ترسیدم. در دست‌های آن مردان حس حمایت بود و آن حس در من شبهه محبت خلق می‌کرد. محبت و دوستی میان مرد و زن در ذهنم به گناه ترجمه می‌شد. در کشیدن تنم به بالای بام همکاری نکردم. دستم از دستان ماموران نظامی لغزید و دوباره میان جمعیت خشمگین افتادم.

یونس: خشم آن جمعیت ترسناک‌تر نبود؟

فرخنده: آن ترس هرگز با هراس آلوده شدن به گناه قابل مقایسه نبود. نمی‌دانم چگونه بگویم. شاید مثال انتحاری کمک کند. ترس مرگ در ذهن مرد انتحاری چگونه مغلوب ایمان می‌شود؟ گاهی ترس آلوده شدن به گناه و یا شوق رهیدن از گناه، بسیار سنگین‌تر از ترس مرگ می‌شود. لحظات اول، عریده بازیگران خشمگین تراژیدی به هراسم انداخته بود. می‌کوشیدم متوجه تن و حجابم باشم. چند بار چادرم را از زمین برداشته بر سرم گذاشتم. از آشفته‌گی موهایم می‌شرمیدم. اما کم‌کم، در تراژیدی غرق شدم. دیگر لگدها درد نداشت، فریادها را نمی‌شنیدم، از خشم اطرافیان نمی‌ترسیدم. گویا از تنم جدا شده و آن درام خونین را تماشا می‌کردم.

یونس: جدا شدن از تن چه حسی دارد؟

فرخنده: حسی ندارد. بی‌حسی تمام است. مثل خواب عمیق و لحظه فراموشی است. پیش از آن‌که بمیرم، لحظات سبکی را حس کردم. حس بی‌حسی بود. چیزها بودند، امام وزن نداشتند. حرکت‌ها به چشم می‌آمدند، اما مسیر نداشتند. صداها شنیده می‌شدند، اما معنا نداشتند. رنگ‌ها پیدا بودند، اما چیزی را در ذهن نداعی نمی‌کردند. احساس می‌کردم که دست‌هایی بالا می‌روند و چیزهایی به تنم اصابت می‌کنند، اما نمی‌دانستم دست‌ها چرا بالا می‌روند و چیزها چرا به تنم می‌خورند. خونم را می‌دیدم که جاری بود، اما نمی‌دانستم چرا می‌ریزد و چرا سرخ است. مویم را می‌دیدم که پریشان بود، اما از دیدنش حس زیبایی و یا گناه دست نمی‌داد. پیش از آن، وقتی در حمام موهایم را در آینه می‌دیدم، احساس سرخوشی می‌کردم. دور گردنم می‌آویختم و لذت می‌بردم. در بیرون اگر گوشه چادرم بالا می‌شد، احساس گناه می‌کردم و دلم می‌لرزید. در شاه دوشمشیره چنین نبود. نه زشت بودم، نه زیبا. نه معصوم بودم، نه گناه‌کار. چیزی شبیه صفر شده بودم؛ عددی که در خودش هیچ است و کنار همبازی‌هایش بسیار می‌شود. در خودم حس و وجودی نمی‌دیدم و تنها در تراژیدی‌ای که خلق می‌شد، معنا می‌یافتم.

یونس: می‌دانستی که جاودانه می‌شوی و به یادها می‌مانی؟

فرخنده: جاودانه از جایی که منم، معنا ندارد. زنده‌گی کوتاه‌تر و کم‌مایه‌تر از آن است که بتوان از ازل تا ابدش را، با تمام هست‌بود و همه غم و شادی‌هایش مناسب صفت جاوید خواند. زنده‌گی در لحظات معنا می‌یابد و لحظات تکه‌های کوتاه و بریده‌بریده‌اند، درست مثل پازل‌های یک تصویر و قطعات یک ویدیو. جاودانه‌گی توهم است. ما در تاریخ گم می‌شویم، با دردها و شادی‌های لحظه‌ای خود. نخست حاشیه‌نشین‌ها و ناچیزها، بعد برجسته‌ها و بلندی‌ها و عاقبت قله‌ها و کوه‌ها با دور شدن چرخ زمان، کم‌رنگ و ناپدید می‌شوند. تراژیدی من نیز روزی به فراموشی سپرده خواهد شد.

یونس: از جایی که ما هستیم، شما جاویدید و بسیار دیرتر از ما به یادها خواهید ماند.

فرخنده: بلی، تاریخ افراط‌ها را به یاد می‌دارد. آنانی که در همواری و به‌آهسته‌گی راه می‌روند، معیشت‌طلب و محافظه‌کارند، پیشتر از همه در مه زمان گم می‌شوند. آنانی که تسمه زنده‌گی خود را با قوت تمام و تا آخرین نفس می‌کشند، دیرتر به یاد می‌مانند. من سال‌ها به یاد خواهم ماند، نه از آن جهت که بهترین یا بدترینم؛ از این جهت که در یک تراژیدی کم‌نظیر تسمه زنده‌گی‌ام چنان سریع و افراطی کشیده شد که با انفجار ترسناک درهم شکست. اما این ماندگاری نسبی، امتیازی نیست. اگر ماندگاری امتیاز باشد، بزرگترین امتیاز را در عصر و ملک ما ملا عمر و طالبان خواهند گرفت.

یونس: چگونه؟

فرخنده: از نیمه اول قرن ۱۹ میلادی این سرزمین نام چه کسی چون شاه شجاع زنده مانده است؟ چند مبارز، چند انسان خیراندیش، چند عروسی که به زیبایی شهره بودند، چند کودکی که از ته دل می‌خندیدند و چند زنی که شیرین‌ترین غذاها را پخته و چند مردی که پرثمرترین درخت‌ها را پرورده بودند، به یاد مانده‌اند؟ جز نام تعدادی قاتل، غازی، شهید و وطن‌فروش چه کسی از آن سال‌ها به خاطرات و کتاب‌های شما رسیده است؟ فردا، دوران شما را با انتحاری و سربریدن‌ها به یاد خواهند داشت و زمانه شما به عصر طالب و ملا عمر تقلیل خواهد یافت؛ چرا که آنان به افراطی‌ترین وجه ممکن جنگیده، حذف کرده، کشته، ویران کرده و زیسته‌اند. در فرداها صدای بم طالبان بسیار بلندتر از ترانه‌های شما شنیده خواهد شد.

یونس: دردآور است. چرا؟

فرخنده: چرا که شما از ته دل، با تمام نیرو و با کشیدن تسمه زنده‌گی خود تا آخرین تار ترانه‌های آزادی را نخوانده‌اید. چرا که شما در این سال‌ها نشسته و خوابیده به سر برده‌اید، اما آنان ایستاده و دویده جنگیده‌اند.

یونس: گپ نگفته دیگری دارید؟
فرخنده: کارهای نکرده بسیار است، سخن همین قدر کافیست.